

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هفدهم





خانم مهردادخت از چالوس



به نام ایزد منان و سلام بر همه بزرگواران

شب ذهن و روز روشن

من ذهنی که هشیاری جسمی دارد و تمام توجه و دیدش به سوی جسمهاست و تمام هم و غمش زیاد کردن آنهاست که در مرکزش قرار گرفته، چه به این همانیدگی هایش برسد و چه نرسد، حس خوشبختی نمی کند. زیرا ترس از دست دادن آنها را دارد و یا حتی قانع به داشته هایش نیست و خود را به درد می اندازد که بیشتر جمع کند، چون شعارش «هرچه بیشتر بهتر» است. پس اگر از مال دنیا نداشته باشد، در درد می افتد که به دست آورد و اگر هم داشته باشد درد ترس از دست دادنشان را دارد. بنابراین:

آن چراغ شش فتیله این حواس
جملگی بر خواب و خور دارد اساس

بی خور و بی خواب نَزید نیم دم
با خور و با خواب نَزید نیز هم

بی فتیل و روغنش نبود بقا
با فتیل و روغن، او هم بی وفا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۴۲۷ تا ۴۲۹

این من ذهنی که هشیاری جسمی دارد مرگ جوست. چون دید جسمی اش که او را به سوهای مختلف می کشاند، در واقع او را به سوی مرگ و نابودی و ضرر می برد. او نمی تواند به سوی روز روشن که همان زنده شدن به خداست و مقصود آمدن ما به این جهان است برود، زیرا روز روشن به منزله مرگ من ذهنی و از بین رفتن تاریکی جهل و شب ذهنی است.

یک من ذهنی متوجه نیست که تمام حس‌های او و هیجان‌اتش بقایی ندارند و گذرا هستند، چون وقتی روز روشن بیاید یعنی ما به خدا زنده شویم، همه این‌ها محو می‌شوند و دیده نمی‌شوند و لا می‌گردند. ولی من ذهنی می‌خواهد از طریق حس‌ها و همانیدگی‌هایش دیده شود، مورد احترام و تأیید و توجه قرار گیرد و می‌خواهد به تمام خصلت‌هایش از جمله پندار کمال و ناموس مصنوعی ادامه دهد و بقا داشته باشد. اما غافل است که در مقابل «نور حشر» یا موقع قیامت و زنده شدنش به خدا، لا هست و چیزی از من ذهنی باقی نمی‌ماند.

خداوند برای فهم و درک همه پیام‌هایش برای ما آیت‌ها و نشانه‌هایی در این جهان قرار داده، مثل همین شب و روز که برای بقای جسمی ما در آن تلاش و تکاپو داشته باشیم و در شب هم استراحت کنیم. اگر به همین رفت و آمد شب و روز توجه کنیم کاملاً درک بی‌بقا بودن شب ذهن و من ذهنی برایمان کاملاً روشن می‌شود.

زیرا با پایان یافتن شب به دنبالش روز روشن می‌آید. یعنی ما نباید در شب ذهن بمانیم. اگر ما به هشیاری جسمی ادامه ندهیم و در شب ذهن نمانیم، در پی آن روز روشن و هشیاری حضور را تجربه می‌کنیم. ولی اگر بخواهیم در شب ذهن بمانیم، هشیاری حضور را تا زمانی که در جسم هستیم تجربه نمی‌کنیم و این هم امکان ندارد که ما همیشه در جسم و تاریکی ذهن بخواهیم بمانیم. چون این جسم بقایی ندارد و با مرگ از بین می‌رود و این من‌ذهنی هم محو می‌شود. پس بالاخره ما باید در «نور حشر» لا شویم و با خدا یکی شویم.

بنابراین چه بهتر که هر چه زودتر در همین جسم که هستیم روز روشن را ببینیم و به این تاریکی ذهن خاتمه دهیم. و بدانیم که نور انسان زنده به حضور مثل گذشتگانمان که به خدا زنده شدند، همیشه وجود دارد و بکلی محو نمی‌شوند ولی در مقابل آن خورشید بقا دیگر خودی ندارند.

زآنکه نورِ علّتی اش مرگِ جوست
چون زید؟ که روزِ روشنِ مرگِ اوست

جمله حسّهای بشر هم بی بقاست
زآنکه پیشِ نورِ روزِ حشر، لاست

نورِ حسّ و جانِ بابایان ما
نیست کلی فانی و لا، چون گیا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۴۳۰ تا ۴۳۲

ارادتمند شما، مهردادخت از چالوس



خانم دیبا از کرج



«کاله معیوب من ذهنی»

کاله معیوب بخریده بودم
شکر که از عیش پگه واقف شدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۵۰۷

آیا کاله بی ارزش و پر عیب من ذهنی خود را می شناسیم؟ ما هوشیاری و امتداد خدا هستیم ولی به جای اینکه
فضا باز کنیم و کاله حضور بخیریم تا روحمان بی نهایت شود، با هر کس و هر چیزی که در اطراف دیدیم و
شنیدیم و ذهن آن را مهم نشان داد همانیده شدیم و کاله معیوب من ذهنی را خریدیم. و یک عمر درد کشیدیم و
درد ایجاد کردیم و راه را غلط رفتیم. شکر خدا که به موقع از مولانا آموختیم که کاله عیب دار من ذهنی را نخیریم
و در تله های آن که هر چیزی را از آن خودش می کند مثل پول، مقام، شهرت، خانواده، همسر و فرزند نیافتیم.
پس هر چه زودتر سبب سازی، مسئله سازی، درد سازی من ذهنی را شناسایی کنیم و آگاه شویم.

پیش از آن کز دست سرمایه شدی
عاقبت معیوب بیرون آمدی
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۵۰۸

قبل از اینکه زود دیر شود و سرمایه بی نظیر زندگی را به کاله معیوب من ذهنی ببازیم، دستان را از همانیدگیها
شل کنیم و رها شویم تا عاقبت بخیری را با سپاسگزاری در فضای گشوده این لحظه بچشمیم.

مال رفته، عمر رفته، ای نسیب
مال و جان داده پی کاله معیب
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۵۰۹

ای اصیل، ای کسی که اصل تو خدائیت است، اینقدر به دنبال وسوسه ذهن نرو و خریدار کالای معیوب نباش. تا
چشم بر هم بزنییم می بینیم عمر و جوانی و زیباییمان تمام شد و هر چه با من ذهنی پول و دانش جمع کردیم
سود نکردیم، فقط در آتش جهلمان سوختیم و زندگی را زندگی نکردیم.

رخت دادم زر قلبی بستدم
شاد شادان سوی خانه می شدم

شکر کین زر، قلب پیدا شد کنون
پیش از آنکه عمر بگذشتی فزون

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات شماره ۱۵۱۰ تا ۱۵۱۱

مولانا شکر می کند که کاله معیوب من ذهنی را شناخت. پس واجب است که ما هم شکر کنیم که با چراغ افروزی جناب شهبازی، قلبی بودن طلای من ذهنی را که در قالبهای حسد، دروغ، ترس، خشم، حرص، مقایسه و مقاومت و قضاوت می آید را شناختیم. تا دیگر با رخت و بخت همانیدگیها داد و ستد نکنیم و باورها، دردها و فکرهای کهنه و پوسیده را دور بریزیم و برای خریدن کاله حضور فضا باز کنیم تا بقیه عمرمان را شاد زندگی کنیم.

قلب ماندی تا ابد در گردنم
حیف بودی عمر ضایع گردنم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۵۱۲

وای بر من! اگر چنین گنج عظیمی که مولانا برای آزادی بشر از زندان ذهن میراث گذاشته است را قدر ندانم و جبران نکنم و با طلای قلبی من ذهنی بخواهم پندار کمال و درد و می دانم و ناموس بدلی را ادامه دهم. این دیگر زندگی نیست بلکه عمر ضایع کردن است.

الله الله قسم مسکین بعد من
وا مگیریدش ز حرص خویشتن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۴۸۰

جایی که مولانای بزرگ فریاد می کند و ما را قسم می دهد: «تو را به خدا، بعد از این کاله معیوب من ذهنی را از جهان گدایی نکنید. آن چیزی که ذهن شما مهم نشان می دهد، جدی نیست، یک بازی است خویشتن داری کنید و فضا باز کنید. زیرا حرص و زیاده خواهی من ذهنی قوه تمییز و چشم دل ما را کور می کند تا کاله معیوبش را به ما بیاندازد.»

با سپاس فراوان
دیبا از کرج



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین برنامه ۹۵۳

موضوع: داستان حضرت داوود و مسجد الاقصی

در بخش چهارم برنامه ۹۵۳ گنج حضور، دوباره مولانای جان موضوع امتحان کردن بنده، خداوند را بیان می کند. و این خود حاکی از اهمیت این موضوع دارد که همواره ما بندگان، با نالیدن و شکایت کردن های روزانه مان به قانون زندگی اعتراض داشته و شاکی از مسائل ریز و درشت، تا مسائل بزرگ و وسیع، چه در سطح زندگی خانوادگی و چه در سطح زندگی اجتماعی و کاریمان قوانین نظام هستی را زیر سوال برده و امتحان گرفتن از خداوند را آغاز.

که اگر تو توانایی داری و خدایی، چرا خودی نشان نمی‌دهی؟ و غافل از اینکه کارگردان و مهندس اصلی این کائنات خود خداوند می‌باشد. و همواره او را با نگرانی‌هایمان امتحان و حس ناکافی بودن و کمبود در درونمان موج می‌زند و به دنبال انباشتگی و افزودنی‌های فراوان و نیافتن آنها. و با هر بی‌مراد شدن امتحان دیگری از خداوند و ناله و شکایت کردن‌ها از سر نو.

و به دنبال سود و زیان‌ها از همانیدگی‌ها و شیره زندگی را از آنها بیرون کشیدن و از خداوند غیر از آن را درخواست کردن. و غافل از اینکه اگر با دید نظر نگاه کنیم خداوند از اول تا انتها برایمان کافی بوده است و بدون هیچگونه علت و معلول‌های ذهنی و عقل ناقص من‌ذهنی، قوت اصلی‌اش را در وجودمان جاری می‌سازد. و بدون کتاب و نوشته گنجینه‌های خرد الهی‌اش را در درون ما نهادینه می‌گرداند و ناآگاه از اینکه هر همانیدگی خود بایستی ما را به سوی او هدایت کند ولی ما مشغول وصله و پینه کردن آنها.

پاره‌دوزی می‌کنی اندر دکان
زیر این دکان تو، مدفون دو کان

هست این دکان کرایه‌ی، زود باش
تیشه بستان و تکش را می‌تراش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۲۵۵۰ تا ۲۵۵۱

و ما خوشحال و خندان که دارای چه همانیدگی‌های پر زرق و برق شده‌ایم و زندگی را در آنها می‌بینیم و فکر می‌کنیم که هدف از خلقت ما افزودن آنها می‌باشد. در حالیکه این تن و این کالبد خاکی امانتی است به صورت کوتاه مدت در دستانمان و کرایه‌ای که باید او را به صاحب اصلیش برگردانیم. و غافل از این که با تیشه حضور خود می‌توانیم کنکاش کرده و کند و کاو تا جواهر درونی خود را پیدا کنیم. و زیر بار مسئولیت مانند حضرت آدم که فرمود: "ما خودمان به خود ستم کرده‌ایم" نمی‌رویم و نمی‌گوییم که خودمان هستیم و خودمان بوده‌ایم که زندگیمان را به این حال و احوالات در آورده‌ایم.

از پدر آموز کادم در گناه
خوش فرود آمد به سوی پایگاه

چون بدید آن عالم الاسرار را
بر دو پا استاد استغفار را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۳۲۴ تا ۳۲۵

حضرت آدم وقتی که روی پای هوشیاری حضور خود ایستاد و نظارگر رفتار و کردارش شد، طلب استغفار و مغفرت کرد و به آسانی و گشادرویی بدون مقاومت و ستیزه صفر، گناه خود را پذیرفت و بر گردن گرفت و بر گردن ابلیس نینداخت. و از پایگاه فضاگشایی گفت که: «خودم جفا و ستم بر خود را روا داشتیم». نه مانند حضرت داوود که خداوند به او فرمان داده بود که مسجدی را بنا کند. ولی قبل از اجرای دستور پروردگار خانه‌ای برای خود بنا کرد. که منظور از خانه در اینجا یعنی همانیدگی‌ها و ساختن من‌ذهنی که هم‌هویت شدگی‌های فراوان درونش را تهی و خالی نکرده بود. بعد از آن شروع به ساختن مسجد الاقصی نمود و هر چه تلاش می‌کرد خراب می‌شد و داوود شاکی و معترض از این کار و شکایت در نزد خداوند برد.

گفت جرمم چیست ای دانای راز
که مرا گویی که مسجد را مساز؟

گفت بی جرمی، تو خون‌ها کرده‌ای
خون مظلومان به گردن برده‌ای

که ز آواز تو خلقی بی‌شمار
جان بدادند و شدند آن را شکار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۳۹۱ تا ۳۹۳

مکالمه‌ای بین داوود و خداوند صورت می‌گیرد که داوود می‌گوید که: «گناهم چیست ای پروردگاری که رازهای زیادی را می‌دانی؟ که به من می‌گویی مسجد را مساز؟» خداوند پاسخ می‌دهد که: «تو با آوازت خون مردمان زیادی را بدون اینکه جرمی مرتکب شونی ریخته‌ای و خون مظلومان بر گردن توست». این داستان کوتاه نمادین است.

حضرت داوود هر يك از ما انسان‌ها می‌باشیم و چون نمی‌توانیم من‌ذهنی را نگه داریم و عرصه بر ما تنگ می‌شود، شروع به ساختن من‌ذهنی با سنگ‌های همانیده می‌کنیم که همان سبب‌سازی ذهن است. ساختن مسجد الاقصی یا نگه داشتن فضای گشوده شده با سبب‌سازی ذهن امکان‌پذیر نیست و تا مجبور نشویم شروع به ساختن مسجد که همان فضاگشایی است نمی‌کنیم. در حالیکه مهمترین کار ما ساختن مسجد الاقصی است، نه اینکه گاهی به این کار مشغول باشیم. در واقع دوباره مولانای جان با مطرح کردن این داستان کوتاه می‌خواهد اشتباهاتمان را به ما گوشزد نماید.

اکنون نکاتی چند از این داستان کوتاه و آموزنده:

۱. در ابتدا داوود بایستی درونش را از همانیدگی‌ها خالی می‌کرد و مرکزش را عدم و فرمان الهی را اجرا.
۲. داوود وقتی که دستور پروردگار را که گفت: «مسجد را مساز»، شنید، باید دست از ساختن مسجد برمی‌داشت و گوش به فرمان خداوند. نه اینکه شروع به سوال و جواب کردن از پروردگار و دلیل و برهان‌های مختلف آوردن که اگر آواز و لحنی دارم خودت در وجودم نهادینه کرده‌ای.
۳. یا شروع به امتحان کردن خداوند بر اینکه این مشیت و سرشت من است، در حالیکه خداوند می‌گوید: «مشیت تو تغییرات توست و مشیت تو قدرت انتخاب توست که مزیت و برتری تو نسبت به سایر باشندگان عالم می‌باشد. و به تو حق انتخاب داده شده است و دارای شعور و دانایی و خرد ایزدی می‌باشی».

۴. داوود می توانست مانند حضرت آدم گناه خود را بر گردن بگیرد، نه اینکه به سوال و جواب کردن های ذهنی از خداوند و امتحان گرفتن از او و اظهار شکایت و عدم نارضایتی از قانون کائنات عالم هستی.

خون بسی رفته ست بر آواز تو
بر صدای خوب جان پرداز تو

گفت: مغلوب تو بودم، مست تو
دست من بر بسته بود از دست تو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۳۹۴ تا ۳۹۵

۵. ولی داوود باز کوتاه نمی آید و به امتحان کردنش ادامه می دهد که دستم بسته بود و مغلوب و مست و حیران تو و از اراده و قدرت انتخاب من خارج بود و توانایی انتخاب نداشتم. در حالیکه خداوند می گوید که: «تو مغلوب و مست و حیران من نبودی، بلکه مغلوب و مست همانیدگی ها و من ذهنی ات بوده ای.

نه که هر مغلوب شه مرحوم بود؟
 نه که الْمَغْلُوبُ كَالْمَعْدُومِ بود؟
 مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۳۹۶

۶. داوود تا جایی پیش می‌رود که سوال را با سوال دیگری پاسخ می‌دهد و دوباره اینگونه مطرح می‌نماید و برای خداوند از ذهنش دلیل می‌آورد: «مگر نه این است که هر کسی که مغلوب خداوند باشد مورد رحمت و لطف و بخشش او قرار می‌گیرد؟». درست داوود دوباره اشتباه عاشق را مرتکب می‌شود و برای پروردگار ضرب المثل می‌آورد و می‌گوید که: «خدایا! این ضرب المثل را نشنیده‌ای که ما مغلوب من ذهنی‌مان هستیم؟».

گفت این مغلوب، معدومی ست کو
 جز به نسبت نیست معدوم، ایقنوا
 مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۳۹۷

۸. و سوال دیگری: «مگر نه این است که هر کسی که مغلوب تو باشد معدوم و نیست می‌گردد؟». در حالیکه داوود یا هر یک از ما معدوم من ذهنی مان می‌شویم. یعنی فراخور همانیدگی‌هایمان من ذهنی مان را کوچک و بزرگ می‌کنیم. در حالیکه بایستی نسبت به من ذهنی‌یمان بمیریم و نیست و معدوم گردیم. و معدومیت یعنی یقین پیدا کردن به خداوند. معدومیت یعنی فنا شدن در صفات خداوند و این زمانی است که کم عمق می‌شویم و سطح هوشیاری حضورمان پایین می‌آید ولی از خداوند جدا نمی‌گردیم. اشاره دارد به سوره حجر، آیه ۹۹ و پروردگارت را پرستش کن تا یقین (مرگت) تو در رسد.

۹. داوود چگونه معدوم‌بست که خداوند را امتحان می‌کند و به سوال و جواب کردن‌های ذهنی خود ادامه می‌دهد؟ در حالیکه بایستی مانند حضرت آدم در پروردگارش فنا می‌شد و گناه خود را بر گردن می‌گرفت.

۱۰. داوود می‌توانست از گنجینه‌ها و ثروت‌های فراوان خداوند که در درونش به رایگان قرار داده است استفاده نماید. از جمله میزان و ترازو و آینه عدم بین که در درونش نهادینه شده است و ذهن و زندگی‌اش را میزان می‌کند و به تعادل می‌رساند. و همچنین استفاده از چهار ابزار عقل و هدایت و قدرت و حس امنیت الهی که با مرکز عدم به دست می‌آید و از همه مهمتر و شاخص تر قوه تشخیص دهی و تمییزدهی خودش.

چون شوی تمییز ده را ناسپاس
بجهد از تو خطرت قبله شناس
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۲۶۲۹

پس نتیجه می گیرم که: اگر پیشرفتی نمی کنم و نمی توانم مسجد القصری درونم را بسازم، یعنی قدرت فضاگشایی ندارم و همواره خداوند را مورد سرزنش و ملامت قرار می دهم که این سرشت و خلقت من است که اینگونه آفریده شده ام و یا خانواده و جامعه و کشورم مقصر است. بیایم و تا دیر نشده مسئولیت پذیر باشم و بپذیرم که هر بلایی را خودم بر سرم آوردم و مقصر منم، نه مشیت و نه خواست الهی. و این سوالات را از خودم بپرسم که: «آیا با آوازم مردم بیشماري به ذهن می روند؟ و یا با رفتار و کردار و گفتارم مردم بیشماري را به من ذهنی تشویق می کنم که من ذهنی بسازند؟ و آیا به صورت آواز در انسانها خورشید و خدایت را می بینم؟ و آیا غیب دان هستم یا غیب دان؟ و غیب جویی و غیب دیگران را می بینم؟». پس نترسم و صبوری را پیشه کنم و به فضاگشایی های پی در پی ادامه دهم و محو لذت های ذهنی و دنیوی نشوم. یعنی تمام لذت های را که از ذهن می آید از بین ببرم و محو سازم. چرا که بهترین لذت را کسی می برد که از لذت های ذهنی زندگی نمی خواهد و بهترین اختیار از آن کسی است که اختیار را از من ذهنی اش نمی گیرد بلکه از زندگی و خرد و دانایی ایزدی می گیرد.

گر چه از لذات بی تاثیر شد
لذتی بود او و لذت گیر شد
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۴۰۵

و در پایان وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما
-زهرا سلامتی از زاهدان



خانم یلدا از تهران



با سلام

کریمان برجهید

جدیداً وارد یک جمع آموزشی شدم. ای وای از این مثلث ناموس، درد و پندار کمال. من در عرض یک هفته اول دیدم که چقدر سطح هشیاری ام دارد پایین می‌رود، اما نمی‌دانستم با این موج درد و ناموس و پندار کمالی که بلند شده چکار کنم، نمی‌دانستم وقتی جمع مدام من را در مقام مقایسه قرار می‌دهد من چه جوری تقلید نکنم.

در ابتدای دفتر ششم داستان پاسبانی را داشتیم که شب خوابید، دزدها تمام رخت و پخت را بردند و وقتی صبح کاروان بیدار شد دیدند رخت و سیم و شترشان را دزدها برده‌اند. از پاسبان پرسیدند: «چه شده؟». پاسبان گفت: «با نقاب آمدند، همه چیز را بردند». کاروان به او گفتند: «ای تل‌ریگ، ای مرده‌ریگ پس تو چکار می‌کردی؟». پاسبان گفت: «من یک نفر بودم، اما آن‌ها گروه بودند، سلاح داشتند، شجاع بودند و باشکوه بودند». جمع به او گفتند: «خب اگر امید نداشتی و نیاز به کمک داشتی، داد می‌زدی که ای کریمان برجهید».

گفت: اگر در جنگ کم بودت امید
 نعره‌یی زن گای کریمان برجهید
 مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۵۴۸

این اتفاق برای من هم افتاد. جمع من ذهنی پندار کمال را تقویت می‌کند، همه خودشان را نشان می‌دهند، مقایسه امری رایج است، از تو می‌خواهند درباره دیگران هر هفته نظر بدهی. این جمع زیاد است، کارش به ظاهر منطقی است و باشکوه است. خیلی سخت است که تقلید نکنی، ولی در عین حال ستیزه هم نکنی. خیلی سخت است که تو عاشق بمانی، تو بگویی: «برای من نتیجه مهم نیست، فقط آدم‌ها مهم هستند»، تو بگویی: «من مقایسه نمی‌کنم، فقط روی قدم این لحظه تمرکز می‌کنم». من امیدم در این جنگ کم بود، برای همین نعره زدم که کریمان برجهید. در یک گروه معنوی از عاشقان خواستم بیت‌هایی که به نظرشان می‌آید بگویند و کریمان برجهیدند. کریمان به من گفتند: «تو فرزند جان هستی و کار تو فقط عشق است». گفتند: «خدا منتظر آن دل پر نور و بر است، دنبال اول شدن تو یا برتر درآمدن تو از دیگران نیست». گفتند: «استخوان و باد، فرم این لحظه، همه چیز روپوش است، غیر یزدان در دو عالم کسی نیست». گفتند: «تو آن هوش هستی، خودت را گم نکن، یاوه مگو».

به من گفتند: «تو از جمال خودت چیزی ندیدی». گفتند: «تو یک آفتابی که از درون خودت برمی آیی». گفتند: «الآن مثل ماه زیر ابر هستی، این ابر تن را بدران». به من گفتند: «لعلی مثل تو نیست، جانی مثل تو نیست، تو اصلاً چه می دانی چه جانی هستی؟ فقط خدا می داند و می بیند هنری که از تو می آید».

به من گفتند: «اگر غلاف چوبین تن و ذهن شکست تو شکسته دل نباش، تو شمشیری، غلاف نیستی». به من گفتند: «ای قمر زیر میخ ای دریغ که خودت را ندیدی، چقدر می خواهی مثل سایه دنبال دیگران بدوی؟ تو چراغ خودت را روشن کن». به من گفتند: «خانه را از نیک و بد جارو کن». گفتند: «تو قدمی، خودت را به چگونگی نیاور، فقط این لحظه قدم اول را درست بردار».

گفتند: «بابا تو به هر صورتی که بیایی خودت را توصیف کنی، آن تو نیستی، تو آن یکتایی هستی که سرمست خودت هستی». گفتند: «زندگی تو را از عدم زاده، بر تخت بنهاده، باشد که با زندگی خو کنی». گفتند: «مهم این است که زندگی هر لحظه قرینت باشد و یک نفس هم از تو غایب نباشد».

به من گفتند: «تنها حصن و مفر این است که تو با زندگی یکی شوی». گفتند: «زندگی دنبال تو است، تو کوشش ذهنی نکن فقط صابر و خاموش باش». گفتند: «حواست باشد با قضا پنجه نرنی، باید در مقابل حق مرده باشی». گفتند: «برو توکل کن، توکل بهتر است». گفتند: «زندگی طرب اندر طرب است. تو قدرت خدا را بین».

به من گفتند: «حواست باشد در این خاک جز عشق نکاری». به من گفتند: «تو باده پرستی، پیمان‌شمار نیستی، در پی شکار حضوری». به من گفتند: «خودت خوب و خوشی، برای چه منت باده را می‌کشی؟». گفتند: «تو جان مکان و لامکانی، تو نادره‌ زمانه‌ای، خلق کجا و تو کجا؟». کریمان برجهیدند و نگذاشتند من در مرداب درد، پندار کمال و ناموس غرق شوم. از همین جا قلب این کریمان را می‌بوسم.

با تشکر
یلدا از تهران



خانم فریده از هلند



با سلام
شکر و صبر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲، از برنامه ۹۵۷ گنج حضور

صبر همی گفت که: من مژده ده وصلم ازو
شکر همی گفت که: من صاحب انبارم ازو

حضرت مولانا از زبان کلمات سخن می گوید و از دو عامل و ابزار شکر و صبر صحبت می کند. دو وسیله‌ای که در وصل شدن ما به زندگی و از جنس فراوانی و کوثر شدن انسان، حکایت می کند.

صبر یعنی درد هوشیارانه کشیدن، یعنی مژده زنده شدن و دیدن یار.
صبر بر خلاف تفکر من‌ذهنی تحمل کردن نیست، بلکه ناظر بر افکار خود بودن است و با آغوش باز به استقبال درد هوشیارانه رفتن است.

و شکر که صاحب انبار هست، یعنی صاحب فروانی و کوثر، یعنی هر چیز مادی که در جهان فرم دیده می‌شود، می‌تواند در اختیار و در دسترس ما قرار بگیرد. ولی مهمتر از جنبه مادی شکر، جنبه معنوی آنست. همین شکر عملی‌ست که بعد معنوی و درونی ما را وسیع و وسیع‌تر می‌کند.

شکر در عمل یعنی، قدرت اختیار را برای تسلیم شدن در برابر حکم خداوند استفاده کردن، و بی‌قدرت کردن آن چیزی که این لحظه، ذهن به ما نشان می‌دهد.

شکر عملی، یعنی در عمل آموزها و ابیات بزرگان را بکار گرفتن.

با سپاس، فریده از هلند 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید